گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون مهدی خوش‌آمدی

قید اروپا را زد و به سوریه رفت

■ صغری خیل‌فرهنگ

وقتی مهدی از سوریه به مرخصی می‌آید یکی از دوستان خانوادگی به دیدارش می‌رود و می‌گوید: شنیده‌ایم که به مدافعان حرم پول و کارت اقامت می‌دهند و آنها برای گرفتن این امکانات راهی عراق و سوریه می‌شوند. بعد از مهدی می‌پرسد: هدف تو از جهاد در سوریه چیست؟ مهدی لبخندی می‌زند و می‌گوید: ما به دیدار شهادت می‌رویم / مثل زینب تا اسارت می‌رویم. شهید مهدی خوش‌آمدی یک تبعه افغانستانی بود که به هر مشقتی بود خودش را به ترکیه می‌رساند تا به اروپا برود اما هنوز پایش به آنجا نرسیده، دلش هوایی حرم می‌شود و برای حفظ اسلام ناب محمدی، از میانه راه برمی‌گردد و به صف مدافعان حرم می‌پیوندد. شهید مهدی حافظ چند جزء از قرآن و خادم امامزاده جعفر بن موسی(ع) پیشوا بود که ۲۸ آبان ۱۳۹۶ در سن ۲۵سالگی در روند آزادسازی بوکمال به شهادت می‌رسد. گفت‌وگوی ما با مرتضی خوش‌آمدی، برادر شهید را پیش رو دارید.

گویا شهید خوش‌آمدی خادم امامزاده جعفربن‌موسی(ع) بودند، شما از چه زمانی در پیشوازندگی می‌کردید؟

پدرمان سال ۱۳۵۷ در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به ایران مهاجرت و همین جا ازدواج می‌کند و تشکیل خانواده می‌دهد. من و مهدی از دوران خردسالی در پیشوازندگی می‌کردیم. در آنجا امامزاده‌ای است به نام جعفربن‌موسی‌الکاظم(ع) که از فرزندان امام موسی بن جعفر(ع) و برادر تنی امام رضا(ع) هستند. من فرزند اول خانواده بودم و مهدی فرزند دوم. هر دو خادم آن امامزاده شدیم. مهدی مکبر بود و خادمی می‌کرد و من هم قاری قرآن و مداح بودم. البته داداش مهدی حافظ چند جزء قرآن هم بود اما تا سال دوم دبیرستان بیشتر تحصیل نکرد. کمی بعد یعنی در سال ۱۳۹۴ همراه با دوستانش تصمیم گرفت به اروپا مهاجرت کند.

ایشان که می‌خواست به اروپا برود، چطور سر از سوریه و دفاع از حرم درآورد؟

سال ۱۳۹۴ که مهاجرت به سمت اروپا زیاد شد، دوستان و رفقای مهدی هم راهی شدند و به مهدی پیشنهاد دادند که با آنها به اروپا برود. مهدی قبول کرد و همراهشان رفت. وقتی به ترکیه رسید، با ما تماس گرفت و گفت که من در ترکیه هستم اما می‌خواهم به ایران برگردم. رفقایم رفته‌اند و از همین‌جا برمی‌گردم. پدرم با اینکه از همان ابتدا مخالف تصمیم مهدی بود، گفت: تو این همه سختی و خطر را پشت سر گذاشتی، حالا می‌خواهی برگردی؟ من همه هزینه‌هایت را می‌دهم، تو راهت را ادامه بده و به اروپا برو. مهدی گفت: نه برمی‌گردم. حتی به پدر گفت موتورم را بفروشید و مبلغی برایم بفرستید تا بتوانم برگردم. من حاضرم بمیرم اما به اروپا نروم.

به چه دلیلی تصمیمش عوض شده بود؟

داداش وقتی به ایران رسید، گفت: من چیزهایی دیدم که تصمیم گرفتم برگردم. مهدی آدم تودار و آرامی بود. با خاله‌ام در این مورد صحبت کرده و گفته بود من آنجا نشانی از اسلام، عفت و دین ندیدم. خیلی چیزها ارزش خود را از دست داده است. من در کشور اسلامی چون ایران متولد و بزرگ شده‌ام، نمی‌دانم اگر بروم اروپا اثری از دین در وجودم باقی می‌ماند یا نه!

از اروپا تا سوریه، این تحول برایتان عجیب نبود؟

مهدی از ترکیه که برگشت یک هفته بعد راهی سوریه شد. اینکه چه دیده بود یا چه چیزی در وجودش او را به این صراط منیر رهنمون شده بود، نمی‌دانیم. خیلی اخلاقش عوض شده بود. وقتی رسید رفت دفتر فاطمیون ثبت‌نام کرد. در همان ترکیه به رفقایش گفته بود برمی‌گردم و به سوریه می‌روم. آنجا تا شهید نشوم باز نمی‌گردم. داداش تمام فیلم‌های رزم فاطمیون و مدافعان حرم را از نت می‌گرفت و آنها را نگاه می‌کرد. می‌گفت غیرتم اجازه نمی‌دهد که آنجا سر بچه شیعه‌ها را ببرند و من بروم اروپا. خلاصه یک هفته بعد از برگشت از ترکیه همه کارهای اعزامش هماهنگ شد. انگار بی‌بی زینب(س) طلبیده بودش.

گفتید پدرتان با اروپا رفتن مهدی مخالف بود، وقتی از تصمیم مدافع حرم شدن مهدی مطلع شد، چه کرد؟

پدرم گفت: من هر راهی جز این راه انتخاب می‌کردی، مخالفت می‌کردم اما حالا در راه حضرت زینب(س) و دفاع از حریم آل‌الله قدم برمی‌داری. من از جان و دل راضی هستم. حتی مسئول اعزام به خانه ما آمد و از ما رضایت کتبی و شفاهی گرفت. پدر هم می‌خواست برود، اما سنش که بالا بود مسئولان قبول نکردند. بابا به مهدی گفت: افتخار می‌کنم تو در راه اسلام جهاد کنی.

برادرتان چند بار اعزام شدند؟

مهدی سه بار اعزام شد، اولین بار ماه محرم و قبل از اربعین سال ۱۳۹۴ بود. یک ماه رفت آموزشی و بعد دو ماه در سوریه بود که به مرخصی آمد.

از جهادش در جبهه حرفی نمی‌زد؟

داداش وقتی از مرخصی برگشت تلفن همراهش پر بود از فیلم‌های مجاهدت رزمنده‌ها و شهادت آنها و وحشی‌گری داعش. مستندهایی از سر بریدن‌های تروریست‌ها داشت. وقتی به مادر و پدر نشان می‌داد آنها تاب دیدن نداشتند. می‌گفت مادر جان رفیقم را اسیر کردند و سرش را بریدند. من باید بروم تا انتقام بگیرم.

بار دوم هم اعزام شد. این بار که به مرخصی آمد خاطره‌ای تعریف کرد: در یکی از هجوم‌ها یکی از رزمنده‌ها تیر خورد و جا ماند. استمداد می‌طلبید اما اصلاً امکان توقف و ماندن نبود. دشمن پشت ما بود، به مقر که رسیدیم به بچه‌ها گفتم من می‌روم، آن بنده‌خدا زنده است. دوستانم گفتند: نه خطرناک است، اگر بروی اسیر می‌شوی. برادرم می‌گوید: تاب ندارم بمانم. رفته بود و با همه خطرات آن رزمنده مجروح را پیدا کرده و روی کولش انداخته و به عقب آورده بود.

آخرین اعزامش کی بود؟

> مهدی ورزشکار و یک موتورسوار حرفه‌ای بود. از این توانمندی هم در جبهه استفاده کرده بود. وقتی مسئولان توانمندی‌هایش را دیده بودند، گفته بودند تو باید مسئولیت بگیری و فرمانده بشوی. مهدی گفته بود: نه آمده‌ام خدمت کنم و به دنبال پست و مقام نیستم. من سرباز صفر حضرت زینب(س) هستم. همین برایم کافی است

مهدی برای آخرین بار دو روز قبل اربعین سال ۱۳۹۶ رفت. یک هفته بعد از اینکه به دمشق رسیده بود، تماس گرفت و حال و احوالی کرد. بعد دیگر خبری نشد. ۴۰ روز گذشت. من خیلی به دنبال رد و نشانی از او بودم. نمی‌دانستیم شهید شده است. مادرم بارها و بارها خواب دیده بود و غیرمستقیم می‌دانست که مهدی شهید شده است. وقتی پیکر را به معراج شهدا آوردند، ما بی‌اطلاع بودیم. کمی بعد از طرف بنیاد شهید و سپاه به در خانه آمدند و خبر شهادتش را دادند. پدرم گفت: راضی‌ام به رضای خدا. دسته گل ناقابلم تقدیم به خانم زینب (س). مهدی در شب شهادت امام رضا(ع) در تیپ امام رضا(ع) به شهادت رسید.

از مسئولیت‌هایش در جبهه مقاومت اطلاع داشتید؟

مهدی ورزشکار و یک موتورسوار حرفه‌ای بود. از این توانمندی هم در جبهه استفاده کرده بود. وقتی مسئولان توانمندی‌هایش را دیده بودند، گفته بودند تو باید مسئولیت بگیری و فرمانده بشوی. مهدی گفته بود: نه آمده‌ام خدمت کنم و به دنبال پست و مقام نیستم. من سرباز صفر حضرت زینب(س) هستم. همین برایم کافی است.

در مورد نحوه شهادتش پرسیدید؟

دوستان و همرزمانش نحوه شهادتش را اینطور تعریف کردند که ابتدا تیر به پای راست مهدی اصابت می‌کند و در مسیر بازگشت به مقر بر اثر اصابت خمپاره به شهادت می‌رسد.

وقتی به صحبت‌هایتان در مورد مهدی فکر می‌کنم با خود می‌گویم این لطف خدا بود که مهدی از میانه راه و سفر به اروپا بازگشت تا مدافع حرم شود؟

بله، به نظرم توجه مهدی به قرآن راهگشایش به سوی شهادت شد. من و مهدی از همان دوران کودکی کلاس‌های قرآنمان ترک نمی‌شد. مهدی خلوصی خاص داشت. هر کاری که به ایشان سپرده می‌شد به نحو احسنت انجام می‌داد. نماز و قرآن خواندن‌هایش در خلوت بود. با یک خضوع و خشوع خاصی قرآن می‌خواند. با جان و دل قرائت می‌کرد. رفتارش بی‌نظیر بود. خلوت‌های عاشقانه‌اش با خدا دیدنی بود. مهدی هر چه داشت از قرآن و انس با آن بود. از طرفی غیرت دینی هم داشت. حرف زور به کتش نمی‌رفت. زیر بار حرف زور نمی‌رفت. اهل قرآن و به عبارت کامل‌تر خادم قرآنی بود. وقتی تکفیری‌ها می‌خواستند به حرم بی‌بی‌زینب(س) تعدی کنند، تاب نیاورد.

تا به حال شده بود با برادرتان درباره لزوم حضور نیروهای مدافع حرم در جبهه مقاومت اسلامی صحبت کنید؟

رفتار و منش مهدی پاسخ همه سؤال‌هایی بود که گاهی به ذهنمان خطور می‌کرد. ما به راهی که مهدی رفته بود ایمان داشتیم. یک بار یکی از بستگان در زمانی که مهدی به مرخصی آمده بود به خانه ما آمد. در میان صحبت‌هایش رو به مهدی کرد و گفت: شنیده‌ایم که به مدافعان حرم پول و کارت اقامت می‌دهند و آنها برای گرفتن این امکانات راهی عراق و سوریه می‌شوند. از مهدی پرسید: هدف تو در این جهاد چیست؟

مهدی خنده‌ای به صحبت‌های ناآگاهانه دوستمان کرد و گفت: ما به دیدار شهادت می‌رویم ... مثل زینب تا اسارت می‌رویم.

چه برنامه‌ای برای زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهید خوش‌آمدی دارید؟

من با خود عهد کرده‌ام که نام شهید را برای همیشه زنده نگه دارم و به فرموده امام خامنه‌ای عمل کنم که فرمودند: زنده نگهداشتن یاد و نام شهدا کمتر از شهادت نیست. امیدوارم در این مسیر که هستم بتوانم به اهل‌بیت (ع) خدمت کنم و در این مجالسی که برای آنها برگزار می‌کنیم کار تبلیغی و آگاهی‌سازی جوانان را هم بر عهده داریم.

خیلی دوست دارم در روند اتفاقات جبهه مقاومت اسلامی باشم. این روزها با توجه به شهادت مهدی حس می‌کنم وظیفه سنگین‌تری بر عهده دارم. به نظر من آنها که رفتند کار حسینی کردند و ما مانده‌ها باید کار زینبی کنیم. جهاد فقط منوط به حضور در منطقه جنگی نیست، امروزه با جنگ نرمی که دشمن به راه انداخته باید مقابله کنیم و اجازه ندهیم که خون شهدا پایمال شود. در همین جلسات مذهبی باید به جوانان و نوجوانانمان بشناسانیم که شهدا برای چه رفتند و آنها را با معارف شهدا آشنا کنیم. همین جبهه مقاومت و همین حضور در سوریه و عراق مقدمه‌ساز ظهور امام زمان (عج) خواهد بود. باید بچه‌ها را نسبت به ظهور امام زمان و وقایع ظهور آگاه‌تر کنیم. جوانان امروز شناختی از این موضوع ندارند. ان‌شاءالله که پرچم جمهوری اسلامی به دست صاحب اصلی‌اش امام زمان (عج) خواهد رسید.

گفت‌وگو

جانباز عباس امیر بیگلو در گفت‌وگو با «جوان» از خاطرات حضور در جبهه می‌گوید

دعاهای مادرم مرا به زندگی برگرداند

■ فریده موسوی

هر کدام از آدم‌های جنگ آنها که خودشان را به دام بلا انداختند تا ما به سختی نیفتیم، خاطرات زیبایی از دوران حضورشان در جبهه دارند که ارزشمند و شنیدنی است. اگر فرض بگیریم یک میلیون نفر از ایرانی‌ها به جبهه‌های دفاع مقدس رفته‌اند، حالا هزاران هزار خاطره نشنیده وجود دارد که باید سراغ تک‌تک‌شان برویم و شنوای گفته‌هایشان باشیم. این بار به سراغ جانباز ۴۵ درصد عباس امیر بیگلو رفتیم تا برگ‌هایی از زندگی جهادی‌اش را پیش رویمان بگذارد. بیگلو از جوانان دهه شصتی است که با انقلاب بزرگ شدند و عمر و جوانی‌شان را برای اعتلای آن گذاشتند.

خیلی از رزمنده‌های دفاع مقدس فعالیت جهادی‌شان را از دوران انقلاب شروع کرده‌اند، شما هم چنین گذشته‌ای دارید؟

من متولد سال ۱۳۴۷ هستم. زمان انقلاب فقط ۱۰ سالم بود. اما همانطور که شما گفتید، ما زاده و بزرگ‌شده انقلاب هستیم. آن زمان تازه سواد یاد گرفته بودم و چون می‌دیدم که جوان‌های محله فعالیت می‌کنند، من هم کارهایی انجام می‌دادم. یادم است چون قدم کوتاه بود، برای نوشتن

> ۱۹ سالم بود. والدینم می‌ترسیدند اجازه رفتن به جبهه را بدهند. زمانی اقدام کردم که پدر و مادرم در شهرستان بودند. فقط به خواهرم گفتم که می‌روم و سپردم که به کسی چیزی نگوید

شعار روی بعضی از دیوارها مجبور بودم روی نوک پایم بایستم. پدرم هم مذهبی و انقلابی بود. گاهی مرا با خودش به جلسات می‌برد. آنجا حرف‌های سیاسی و انقلابی‌زده می‌شد. مواقعی هم که پدرم مرا نمی‌برد، با بچه‌های دیگر به اندازه وسع و توانمان فعالیت می‌کردیم.

کی به جبهه رفتید؟

فروردین سال ۱۳۶۶ توانستم به جبهه بروم. ۱۹ سالم بود. والدینم می‌ترسیدند اجازه رفتن به جبهه را بدهند. زمانی اقدام کردم که پدر و مادرم در شهرستان بودند. چشم آنها را که دور دیدم برگه اعزام را گرفتم. فقط به خواهرم گفتم که می‌روم و سپردم که به کسی چیزی نگوید. با دوستان و هم‌محلی‌ها اقدام کرده بودیم. وقتی می‌خواستم بروم، پیرزن همسایه من را دید. بدون اینکه بدانم به پدرم رسانده بود که عباس دارد به جبهه می‌رود. به هرحال رفتم و از آن به بعد پایم به جبهه باز شد و هر بار چند روزی مرخصی می‌آمدم و باز راهی می‌شدم.

چه جذابیتی در جبهه وجود داشت که باعث شد مرتب اعزام بگیرید؟

آنجا همه چیز یکرنگ بود. دوستی‌ها، رابطه‌ها، رفاقت‌ها و.... خیلی وقت‌ها با بچه‌ها شوخی می‌کردیم و جشن پتو می‌گرفتیم، اما در همین رفتارهای به ظاهر ساده هم یکرنگی بود. من دوستانی را به یاد دارم که شب‌ها مخفیانه پوتین همرزمانشان را واکس می‌زدند یا پتوی دیگران را در هوای سرد می‌شستند و شناخته هم نمی‌شدند. این صفا و یکرنگی را جای دیگری نمی‌توانستی پیدا کنی، همین‌ها آدم را جذب می‌کرد و باعث می‌شد باز هم به جبهه برویم.

در جبهه چه کار می‌کردید؟

ما کار پاکسازی انجام می‌دادیم. کار کردن با مین خطرناک بود. آنجا یک نفر بود که شب‌ها به پایم می‌کوبید. از خواب می‌پریدم و چیزی به ایشان نمی‌گفتم. کمی بعد روی مین رفت و شهید شد. بعدها متوجه شدم بنده خدا موجی بوده و ناخواسته شب‌ها بیدارم می‌کرده است.

گویا مجروحیت شدیدی هم یافتید؟

من چند مرحله مجروح شدم. یک بار شیمیایی شدم و یک بار هم برج ۱۰ سال ۱۳۶۶ بر اثر یک انفجار کل بدنم پر از ترکش شد. موج انفجار بدجوری مرا گرفت. یکجورهایی از کارافتاده شده بودم. دعا و راز و نیازهای مادرم مرا به زندگی برگرداند.

با وجود چنین مجروحیتی باز هم به جبهه رفتید؟

بله، بهتر که شدم باز هم رفتم. احساس مسئولیت می‌کردیم و نمی‌توانستیم در مورد سرنوشت جنگ بی‌تفاوت باشیم. در عملیات مرصاد شرکت کردم و بعدش مدتی در منطقه بودم تا اینکه اوضاع کاملاً آرام شد.

آقای بیگلو چه چیزی باعث می‌شد تا نسل جوان‌های دهه ۶۰ اینطور خودشان را در مورد سرنوشت کشورشان مسئول بدانند؟

ما یک نسل مذهبی بودیم که انقلاب را از خودمان می‌دانستیم و برایش تلاش می‌کردیم. یکدستی و یکرنگی که بین مردم و مسئولان بود آدم را دلگرم می‌کرد. حالا هم جوان‌ها اگر بدانند قدرشان دانسته می‌شود، کمتر از نسل ما ظاهر نمی‌شوند. در همین قضیه دفاع از حرم دیدیم که چطور جوان‌های دهه ۷۰ خوش درخشیدند. مسئولان باید قدر مردم را بدانند و تلاششان را برای رفع مشکلات جامعه انجام بدهند. مردم اگر بدانند که مسئولان به فکرشان هستند، آنها هم دلسرد نمی‌شوند. من به دلیل مجروحیت‌هایم هیچ وقت بچه‌دار نمی‌شوم، ما عمرمان را فدای امنیت کشورمان کردیم تا ایران آباد و سربلندی داشته باشیم. امیدوارم که نسل جوان با این ایثارگری‌ها آشنا بشود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۹۸

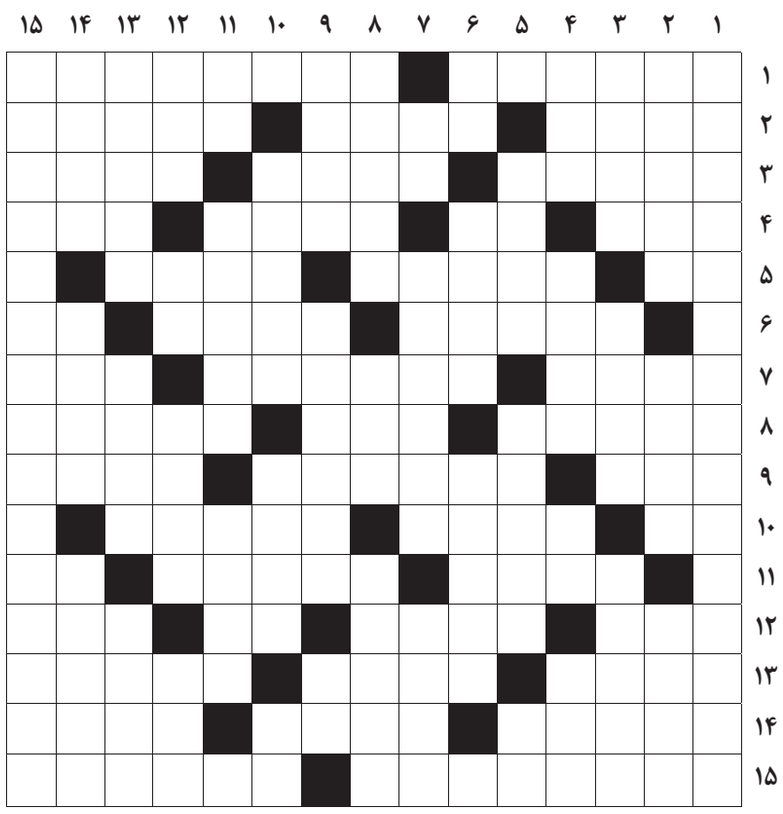

از راست به چپ

■ ۱- نام قدیم اصفهان – کشور چای ■ ۲- جای دور از خطر – کشوری در حاشیه خلیج فارس – فیلم کوتاه تبلیغی ■ ۳- صدمه و آسیب رساندن – پوسیده – حروفچینی کامپیوتری ■ ۴- تولیدی از عنکبوت – رودی در چین – اکنون – نوبت بازی ■ ۵- پول ژاپنی – از نام‌های خدا – مجلس قانونگذاری روسیه ■ ۶- ناخوش احوال – ستبر – گوشت آذری ■ ۷- رستنی – چهره حماسی مردم هند- رنگ دریا ■ ۸- شهری در بلغارستان – حمام یک نفره – لقب رستم ■ ۹- بسیار – درختی با شکوفه‌های معطر – طوقه فولادی چرخ خودرو ■ ۱۰- چهار من تبریزی – گدایی – شاخه تازه روییده ■ ۱۱- گردن آویز قهرمان – تنبیه اداری – چه وقت ■ ۱۲- پدر آذری – علم تکنولوژی جدید – یک و یک- واحد شمارش احشام ■ ۱۳- نشان تجاری – حاجت – کتاب شیخ مرتضی انصاری ■ ۱۴- مهد المپیک – واحد مقیاس طول در انگلیس – بهشت ■ ۱۵- دره‌ای که حضرت موسی در آنجا تجلی الهی را که به صورت آتشی در درختی جلوه‌گر شد مشاهده کرد- فلز سفید

از بالا به پایین

■ ۱- ورزشگاه تیم رئال مادرید ■ ۲- تیر و خدنگ – بنفش بسیار روشن – شهر هلن ■ ۳- سرشماری – شهری در ایتالیا – همتا ■ ۴- گوارا – وطن – عدد رمزی – چینه دیوار ■ ۵- خیال – جمع بدن – بوی رطوبت ■ ۶- منقار کوتاه – هوس باردار – مار آذری ■ ۷- کنار و پهلو – رفت و آمد خانوادگی – غلاف شمشیر ■ ۸- از مصالح ساختمانی – مادر وطن – نویسنده شاهزاده و گدا ■ ۹- حشره گزنده – محصل دانشگاه – شریک مرد ■ ۱۰- زبان اصلی هر فرد- کشور کاسه شکر – از جناح‌های سیاسی ■ ۱۱- حرف نفی عرب – داماد – روزها ■ ۱۲- ضمیر عربی – شیره انگور – کارآگاه به دنبال آن است- اغما ■ ۱۳- ایالتی در امریکا – بیمارستانی در تهران – پرچم ■ ۱۴- کشور نایروبی – ماه پاییزی – از گیاهان دارویی که در تقویت هاضمه مفید است ■ ۱۵- تیم فوتبالی معتبر در پرتغال

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶							۸
	۸		۴				۷	
			۱					۴
۴					۵	۶		
							۴	
۵		۳			۶	۱	۹	
		۷		۸				
				۲			۵	
	۹	۶		۷				

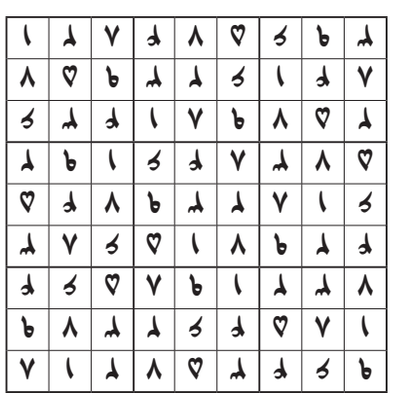

جدول کلمات متقاطع
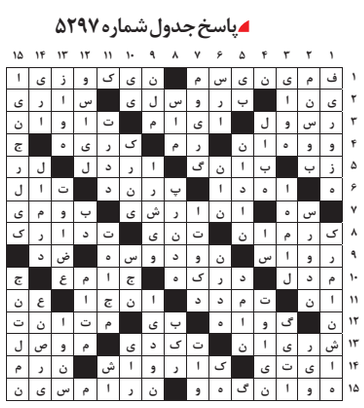
پاسخ جدول شماره ۵۲۹۷